

مقدمه

آنچه ما «نوشته‌های قانونی»^(۱) می‌نامیم، یعنی بخش‌های مختلف کتاب مقدس که الهام الاهی دانسته می‌شوند، برای الاهی‌دانان و فیلسوفان قرون وسطا همواره موضوع تفکر و تبیین عقلانی بوده‌اند. از آنجا که همه آنها بنا بر الهام روح القدس نوشته شده‌اند، همه را می‌توان به یک نویسنده نسبت داد. هر یک از آنها در هر دوره‌ای که نوشته شده باشند مرتبط با بخشی از یک تاریخ واحد قلمداد می‌شدند. «در ابتدا خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید» (پیدایش ۱: ۱) و طی شش روز آنها را با تمام موجوداتی که دربردارند تکمیل کرد. از آن میان خدا انسان را بر صورت خویش آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید (پیدایش ۱: ۲۷). خدا پس از اتمام کار خود «هرچه ساخته بود دید و همانا بسیار نیکو بود» (پیدایش ۱: ۳۱). در روز هفتم از همه کار خود که ساخته بود آرام گرفت. به همین دلیل روز هفتم را مبارک خواند و آن را تقدیس نمود (پیدایش ۲: ۳). پس خدا انسان را در بهشت خوشی‌ها گذاشت تا کار آن را بکند و آن را محافظت نماید و تنها به او فرمان داد از درخت معینی، یعنی درخت «معرفت نیک و بد» تناول نکند. آدم با سرپیچی از فرمان خدا از بهشت بیرون رانده شد و تا پایان زندگی‌اش به رنج و زحمت محکوم شد. و اما حوا، او از آن زمان فرزندان را با درد خواهد زایید و تحت حکمرانی شوهرش خواهد بود (پیدایش ۳: ۱۶) و این لعنت همچنان بر نوع بشر به‌طور کلی باقی ماند. الاهی‌دانان در طول قرون وسطا آثار این لعنت را با عنوان «پیامدهای گناه نخستین» بررسی کرده‌اند.

با این وصف، خدا حتی بعد از هبوط انسان، آفریده‌اش را به حال خود رها نکرد. خدا از میان اقوام و ملت‌ها قوم خاصی را برای خود برگزید و نام خاص خودش «یهوه» یعنی «هستم آنکه هستم» (خروج ۳: ۱۴) را بر یهودیان آشکار ساخت. از آنجا که او هست و هست آنکه هست، تنها یک خدا وجود دارد و هیچ خدای دیگری شریک او نیست. از آنجا که خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید مالک جهان است و هیچ‌کس نمی‌تواند خود را مالک بخشی از آن بداند مگر به نیابت از مالکیت متعالی او و با توجه به اهداف خاص او. آفریدگار به بهترین وجه خلقت خود را به‌گونه‌ای تدبیر می‌کند که جریان کلی تاریخ مطابق با اهداف خاص او هدایت می‌شود (یشوع بن سیرا ۴۳: ۵۰). به‌علاوه، او حتی به‌راحتی می‌تواند با انجام معجزات جریان طبیعت را مطابق با اراده خاص خودش اصلاح کند. او پروردگاری است که با مشیتش جهان را اداره می‌کند، و همچون یک قانونگذار متعالی بر انسان حکم می‌راند و فرمان‌هایش را با پاداش‌ها و کیفرها عملی می‌سازد. هیچ‌چیز از نظر او پنهان نمی‌ماند. «هستم» خدای حی و قادری است که جهان را تحت سلطه خود دارد. خدا با حضور فراگیر در خلقت به تمام موجودات، انسان‌ها و اعمال و اندیشه‌های آنان آگاه است. «من یهوه تفتیش‌کننده دل و آزماینده گرده‌ها هستم تا به هر کس برحسب راه‌هایش و بر وفق ثمره اعمالش جزا دهم» (ارمیا ۱۷: ۱۰). لذا محال است که انسان از چنین خدایی که وجود و عظمتش در همه‌جای خلقت تجلی کرده چشم‌پوشد. «آسمان جلال خدا را بیان می‌کند و فلک از عمل دست‌هایش خبر می‌دهد»

(مزامیر ۱۹: ۱). زیرا در واقع همان‌طور که خدا قادر است، حکیم هم هست. او هر چیز را «در اندازه و شمار و وزن» نظم داده است (حکمت سلیمان ۱۱: ۲۱)؛ به‌طوری که هنرش «از این سوی عالم تا آن‌سو، به قدرت بال می‌گسترده و همه‌چیز را به طرز دلپذیری منظم می‌کند» (حکمت سلیمان ۸: ۱). آخرین نکته مهم اینکه، خدا محبت است، زیرا او همه‌چیز را دوست دارد و از هیچ‌یک از آفریده‌های خود بیزار نیست. «و چگونه شیئی باقی می‌ماند اگر آن را نمی‌خواستی؟ یا چگونه حفظ می‌شد آنچه را که نمی‌خواندی؟ به‌راستی بر همه‌چیز شفقت داری، چه همه‌چیز از آن توست ای سرور دوستدار زندگی!» (حکمت سلیمان ۱۱: ۲۶-۲۷).

همین خدای محبت که عهد عتیق با وضوح و روشنی بسیار درباره آن سخن گفته، خدای انجیل نیز هست. انسانی به نام عیسی در شرایط معجزه‌آسایی متولد شد. او با اعلام اینکه پسر خداست، یعنی همان مسیحایی که پیامبران اسرائیل آمدنش را بشارت داده بودند، ادعایش را با معجزات بسیار و نیز با تعالیمش به‌طور کامل اثبات کرد، و «به بشارت‌ملکوت موعظه همی‌نمود و هر مرض و درد قوم را شفا می‌داد» (متی ۴: ۲۳) و در واقع ملکوت آسمان نزدیک بود، اما تنها برای کسانی که کفاره بدهند و دو فرمان بزرگ شریعت قدیم را رعایت کنند (تثنیه ۶: ۴؛ لاویان ۱۹: ۱۸): «بشنو، ای اسرائیل! خداوند خدای ما، خداوند واحد است و خداوند خدای خود را به تمامی دل و تمامی جان و تمامی خاطر و تمامی قوت خود محبت نما که اول از احکام این است و دوم مثل اول است که همسایه خود را چون نفس خود محبت نما. بزرگ‌تر از این دو، حکمی نیست» (مرقس ۱۲: ۲۹-۳۱). تمام وظایف ما نسبت به انسان‌های دیگر در دومین حکم از این احکام نهفته است (رومیان ۱۳: ۹). پس محبت تکمیل شریعت است (رومیان ۱۳: ۱۰) از این‌روست که «خدا محبت است و هر که در محبت ساکن است در خدا ساکن است و خدا در وی» (رساله اول یوحنا ۴: ۱۶). تمام تعالیم انجیل پیرامون این مفهوم محوری است: ما باید به خاطر پسر خدا، عیسی مسیح، ایمان داشته باشیم و یکدیگر را چنان دوست بداریم که او ما را بدان امر کرده است (رساله اول یوحنا ۴: ۱۱). او نه تنها ما را بدان امر کرده، که سرمشق ما نیز است؛ زیرا هیچ محبتی بالاتر از این نیست که شخصی زندگی خود را نثار کسانی کند که به آنان عشق می‌ورزد. مرگ عیسی بر صلیب، که فضاحتی برای یهودیان و نشانی از جهالت یونانیان است (اول قرنطیان ۱: ۲۳)، انسان را از لعنت گناه اولیه رهایی بخشید و رستاخیزش نویدی است به رستاخیز ما، زیرا «اگر مردگان را قیامت نیست مسیح نیز برنخاسته است» (اول قرنطیان ۱۵: ۱۲). دو داستان در اینجا در هم آمیخته‌اند؛ زیرا خدای عهد عتیق همان پدر قادر متعال است: «زمین و پُری آن از آن خداوند است» (مزامیر ۲۴: ۱؛ قس: یسوع بن سیرا ۱۷: ۳۱ و اول قرنطیان ۱۰: ۲۶) و همان‌سان که با قدرتش آسمان‌ها و زمین و انسان را به عنوان مثل اعلائی عشق آفرید (و هرچه او آفرید نیکو بود)، همین‌طور آفرینش خود را که با گناه انسان آسیب دیده بود، با قرار دادن صلیب در میانه زمین، به مثابه معجزه محبت، بازسازی کرد. در واقع تجسد و مرگ مسیح بر صلیب در اینجا درست در مرکز تاریخ

جهان‌اند و به همین دلیل مسیحیت، که خود حول محور شخص زندهٔ مسیح متمرکز است، بیش از آنکه دیدگاهی نظری دربارهٔ واقعیت باشد نوعی روش زیستن است. مسیحیت فلسفه نیست، بلکه دین است.

این گفته دربارهٔ انجیل یوحنا قدیس، به‌ویژه عبارات مشهور آغازینش که در نگاه نخست مشحون از مفاهیم فلسفی می‌نماید صادق است: «در ابتدا کلمه بود و کلمه با خدا بود و کلمه خدا بود» (یوحنا ۱: ۱). این تصور از کلمهٔ الهی یقیناً نشان از منشائی احتمالاً رواقی در فلسفه یونانی دارد. همچنین وقتی پولس قدیس از مسیح تحت عنوان «قدرت»^۱ یا حکمت^۲ خدا (اول قرن‌تینان ۱: ۲۴) سخن می‌گوید، قطعاً از دو مفهوم فلسفی یونانی استفاده کرده است. در نوشته‌های قانونی اصطلاحاتی با منشأ فلسفی وجود دارند و با وجود چنین اصطلاحاتی تعجبی ندارد که آنها بعدها منبع تفکر الاهیاتی و فلسفی گردیدند. تمام مورخان در اصل این ماجرا با هم متفق‌اند، اما عمدتاً به دلیل اختلافات دینی دربارهٔ تفسیر تاریخی آن توافق ندارند.

دیدگاه نخست با نام آدلف هارناک^۳ شناخته شده است. شرح کاملاً مبسوط آن را می‌توان در سخنرانی‌های مشهور او در باب ماهیت و گوهر مسیحیت^۴ یافت. بنا بر نظر هارناک مهم‌ترین حادثه‌ای که تاکنون در تاریخ تعالیم مسیحی رخ داده مربوط به ابتدای قرن دوم است، درست هنگامی که دفاعیه‌نویسان مسیحی این معادله را ساختند: «لوگوس عیسی مسیح است». این «دست‌درازی» عناصر یونانی به تعالیم مسیح سرآغاز یونانی‌سازی فزایندهٔ تفکر مسیحی بود که هارناک به تبیین و توضیح مراحل بعدی آن اهتمام ورزید. در این دیدگاه کل مجموعه اعتقادات مسیحی همچون ساختمانی الهام‌گرفته از تفکر یونانی می‌نماید که بر پایهٔ انجیل بنا شده است.

دیدگاه دوم که عموم مورخان کاتولیک آن را پذیرفته‌اند، نقش مهم فلسفهٔ یونانی را در تنسیق و تفسیر اصول عقاید مسیحی رد نمی‌کند، و حتی سعی در کم‌اهمیت جلوه دادن آن ندارد، بلکه بر این واقعیت تأکید می‌ورزد که آنچه بدین ترتیب تنسیق یافته و تفسیر شده است همواره تعالیم اصیل مسیح بوده است؛ تعالیمی که به‌طور کامل از طریق سنت الاهیاتی کاتولیک به ما رسیده است. مطابق دیدگاه دوم هیچ‌گاه یک مفهوم فلسفی یونانی محض، با در نظر داشتن معنای دقیق فلسفی، به عنصر مقوم ایمان مسیحی به معنای دقیق کلمه تبدیل نشده است.

نتیجهٔ مهم تقابل دو دیدگاه فوق آن است که تاریخ واحدی را، که از واقعیت‌های یکسانی گزارش می‌کند، می‌توان به دو شیوهٔ متفاوت فهم کرد، نه به خاطر اختلافات مربوط به ماهیت روش تاریخی، بلکه به دلیل اینکه دو نظر متعارض دربارهٔ گوهر و ماهیت مسیحیت در اینجا مطرح است. به گفتهٔ هارناک، بهتر است مسیحیت به تعالیم واقعی مسیح، آن‌گونه که در متی، مرقس و لوقا آمده است محدود شود و هیچ‌گاه نباید

۱. *energeia*

۳. Adolf Harnack

۲. *sophia*

۴. *The Essence of Christianity*

به «فلسفه‌ای دینی» تبدیل شود. اما بنا بر دیدگاه دوم، مسیحیت هرگز به «فلسفه‌ای دینی» تبدیل نشد، ولی دقیقاً به دلیل اینکه کاملاً یک دین بوده منبعی سرشار برای تفکر الاهیاتی و فلسفی گشته است.

در وهله اول باید از میان این دو دیدگاه قاطعانه دست به انتخاب بزنیم و آن را براساس قوت واقعیت‌های موجود بررسی کنیم. روشن است که در نوشته‌های قانونی هیچ نشانی از استفاده روشمند از فلسفه وجود ندارد و این مطلب مورد اتفاق است. ثانیاً، حتی در جایی که در این نوشته‌ها اصطلاحات فلسفی آمده است، معنا و مفهوم نهایی آنها فلسفی نیست، بلکه مقصود آن بوده که پیام اساساً دینی وحی مسیحی در قالب کلماتی که برای خواننده مانوس‌تر و آشنا تر و آشنا تر است، ابلاغ شود. اگر کسی بگوید مسیح در انجیل یوحنا ی قدیس به لوگوس فیلسوفان مبدل شده، انجیل یوحنا را بد فهمیده است. برعکس، یوحنا ی قدیس می‌گوید در لحظه تجسد «کلمه جسم گردید و در میان ما ساکن شد» (یوحنا ۱: ۱۴). اگر از منظر فلسفی به این گزاره بنگریم گزاره‌ای بسیار عجیب خواهد بود. اگر به فیلسوفان بگویند آنچه آنان لوگوس می‌نامند در انسانی به نام عیسی متجسد شد، همو که در میان ما زندگی کرد و مرد، این گفته، به قول پولس، در نظر آنان جاهلانه است (اول قرن‌تیان ۱: ۲۳). در واقع، هنگامی که یوحنا ی قدیس این سطرها را می‌نوشت هیچ اتفاقی برای مسیح نیفتاد، بلکه برای لوگوس امر سرنوشت‌سازی رخ داد؛ یعنی او [لوگوس] پسر خدا گشت.^(۲) این نکته هم درست است که اگر لوگوس یونانی دستخوش چنین دگرگونی دینی غیرمنتظره‌ای قرار نمی‌گرفت، تنها تنی چند از فیلسوفان آن را به خاطر می‌آوردند. به گفته پوئش:^۵ «تا جایی که ما می‌دانیم این اولین بار بود که مسیحیت واژه‌ای از فرهنگ یونانی اقتباس کرد و پیش از آن هیچ مفهومی را که در تفسیر فلسفی ایمان به کار رود اقتباس نکرده بود، چه رسد به اقتباس عنصر مقوم ایمان». همین‌طور وقتی پولس قدیس می‌نوشت که مسیح «حکمت» است (اول قرن‌تیان ۱: ۲۴)، او نمی‌خواست شخص مسیح را به مفهوم انتزاعی سوفیا [حکمت] تبدیل کند، بلکه می‌گفت آنچه فیلسوفان مغرورانه از به‌اصطلاح حکمتشان انتظار داشتند، مسیحیان از مسیح دریافت کردند و آن نه گفته‌ای فلسفی، بلکه حکمی دینی بود. از این‌رو، این برخوردهای اولیه میان مسیحیت و جهان یونانی را باید سرآغاز داستان درازی دانست که همچنان پس از قرون متمادی ادامه دارد. اگر کنه و گوهر پیام مسیحی به صورت فلسفه قدیمی قرن دوم «مخدوش» شده بود، مسیحیت خیلی زود به عنوان یک دین از میان می‌رفت و در نتیجه چیزی به نام تاریخ فلسفه مسیحی وجود نمی‌داشت که به گزارش آن مشغول شویم. درحقیقت این فلسفه نبود که مسیحیت را در طول چهارده قرن زنده نگه داشت، بلکه مسیحیت بود که اجازه نداد فلسفه محو شود. این تفسیر دوم از تاریخ تفکر مسیحی تنها تفسیری است که بنا بر آن اصل وجود فلسفه مسیحی توجیه می‌شود.